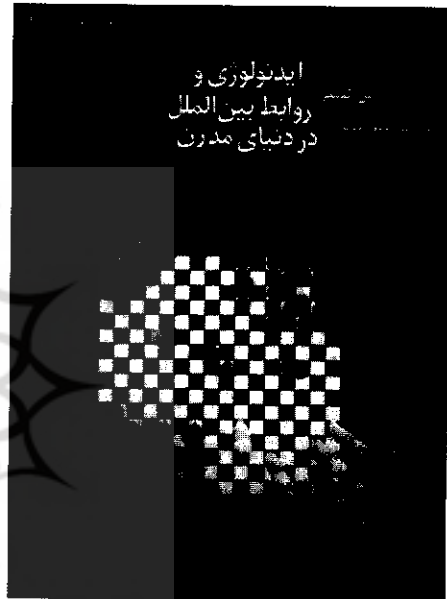


ایدئولوژی‌ها همچنان خواهند ماند

○ مهدی رهبری

دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه تهران



○ ایدئولوژی و روابط بین الملل در دنیای مدرن

○ آلن کسلز

○ محمود عبدالله زاده

○ دفتر پژوهش‌های فرهنگی با همکاری مرکز بین‌المللی

گفت‌وگوی تمدن‌ها

○ ۱۳۸۰، ۳۵۲ صفحه، ۲۲۰۰ نسخه

ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

مقدمه:

نظراند که ایدئولوژی نوعی مهندسی اجتماعی است که نه تنها نقشه‌ای از واقعیت را ترسیم می‌کند، بلکه تصویری از جامعه‌ی آرمانی را نیز به دست می‌دهد. بنابراین ایدئولوژی هم توصیفی از مناسبات اجتماعی و سیاسی موجود و هم طرحی از چگونگی سازماندهی این مناسبات را ارائه می‌کند.

امروزه عده‌ی بسیاری همچون دانیل پل در کتاب «پایان ایدئولوژی» و فرانسس فوکویاما در کتاب «پایان تاریخ و واپسین انسان» از پایان عصر ایدئولوژی در جهان سخن می‌گویند. قبل از آنها ریمون آرون در کتاب «تریاک روشنفکران» و سیمور مارتین لیبست ایدئولوژی را لااقل در کشورهایی چون آمریکا و اروپای غربی، پایان یافته تلقی کردند. از دید این متفکران به ویژه فوکویاما، ویژگی مهم ایدئولوژی‌ها، شکل جزمی و جنگ طلبانه‌ی آنهاست که مانع ظهور عقیده‌ای مخالف از طریق سرکوب می‌شود. نگاه آنها بیشتر به ایدئولوژی‌های مارکسیستی و فاشیستی بوده که دیگر وجود ندارند. تلاوم حیات لیبرال دموکراسی و حذف ایدئولوژی‌های مخالف دموکراسی، از دید آنها، دلیل بر حقیقت تفکر لیبرالی غرب است. برای فوکویاما، مقصد نهایی لیبرال دموکراسی، گسترش آزادی‌ها، عقلائیت و پیشرفت بود که در حال حاضر هدف دولت‌ها و ملت‌ها را تشکیل می‌دهد. در حالی که پل اعتبار ایدئولوژی را به عنوان یک وسیله‌ی تنگ‌نظرانه‌ی تجزیه و

واژه ایدئولوژی نخستین بار در جریان انقلاب فرانسه و در عکس‌العمل نسبت به مواضع انقلابیون افراسی در دوران وحشت (۴-۱۷۹۳) توسط آنتوان دستوت دوتراسی، از بازیگران انقلاب که خود نیز به عنوان فرزند قربانی شده آن انقلاب تلقی می‌شود، ظاهر شد. ایدئولوژی از دید دوتراسی روشی برای مطالعه و تمییز میان عقاید درست از نادرست بوده است که برای مخالفان او، این واژه معنای عقاید دروغین و حتی ویرانگر را می‌داد. به تدریج واژه‌ی ایدئولوژی در ادبیات مارکسیستی معنای جدیدی را متداول ساخت که تا به امروز نیز کاربرد دارد. برای مارکس و انگلس ایدئولوژی‌ها عقاید کاذبی هستند که در نتیجه‌ی تضاد منافع طبقاتی به وجود می‌آیند و تنها راه از میان برداشتن چارچوب‌های ایدئولوژیک جامعه، از بین بردن تضاد منافع طبقاتی موجود در حوزه‌های اقتصادی و اجتماعی است. برای آنها نیز همچون مخالفان دوتراسی، ایدئولوژی شامل عقاید دروغین است که منشأ آن را باید در فرآیند زندگی واقعی انسان‌ها یافت.

در حالی که در خصوص این واژه به عنوان یکی از مبهم‌ترین و غیرقابل بیان‌ترین مفاهیم در علوم اجتماعی سخن بسیار گفته شده اما اکثراً موافق این

تحلیل، مورد سؤال قرار داده است، فوکویاما نقش ایدئولوژی‌ها را به عنوان جایگزین‌هایی برای دموکراسی پایان یافته می‌داند. او می‌گوید که برای دموکراسی لیبرال هیچ جایگزین نظری منسجمی وجود ندارد، چرا که عصر مبارزات بزرگ سیاسی، پایان یافته است.

در مقابل این موضع‌گیری‌های طرفدارانه از دموکراسی توسط کسانی که بیشتر از آن که در خدمت علم و حقیقت باشند، نظریاتشان کاربرد اساسی برای توجیه عملکرد غرب به خصوص آمریکا دارد، و نیز در مقابل کسانی چون مارکسیست‌ها که برعکس لیبرال‌ها، فقط لیبرالیسم را ایدئولوژی می‌خوانند که در خدمت بورژوازی و صاحبان منافع است، آن کسز در کتاب ایدئولوژی و روابط بین‌الملل در دنیای مدرن، موضع واقع‌بینانه‌ای را اتخاذ می‌کند که با استفاده از تجارب تاریخی درصدد اثبات نظریه‌اش برمی‌آید. از دید او، تصور مارکسیست‌ها و لیبرال‌هایی چون فوکویاما، تصور سلاهدان‌های است. چرا که هم ایدئولوژی مختص اندیشه‌ای خاص نیست، و به قول ایگلتون، «نقد ایدئولوژی» تماماً نقد نقد ایدئولوژی است» و هم پایان ایدئولوژی هرگز امکان‌پذیر نیست. از نگاه کسز مارکسیسم نیز خود یک ایدئولوژی برخلاف تصور مارکس است. برخلاف تصور مارکس که ایدئولوژی مختص بورژوازی برای ترویج آگاهی کاذب در جامعه است تا استثمار طبقاتی به راحتی و با مشروعیت صورت گیرد، برای کسز، تصورات مارکسیستی نیز خود یک آگاهی کاذب است، امری که از سوی ادوارد برنشتاین، سوسیالیست تجدیدنظرطلب آلمانی نیز به آن اذعان گردید.

علاوه بر مسئله فوق همانگونه که گفته شد، نظریه پایان ایدئولوژی‌ها از سوی کسز یک نظریه‌ی طرفدارانه است که باید با آن محتاطانه برخورد شود. چرا که از دید کسز اولاً به شدت بعید است که انقلاب‌های ۱۹۸۹ اروپای شرقی

که فروپاشی بلوک شرق را در پی داشت به مناقشه‌ی ایدئولوژیک پایان دهند. ثانیاً حتی اگر بپذیریم که مناقشه‌ی ایدئولوژیک دیگر یکی از ویژگی‌های مناسبات شرق و غرب نیست، تضاد شمال و جنوب و یا تضاد تمدن‌ها به طور روزافزون (همانند غرب در مقابل بنیادگرایی و یا جنگ احتمالی زردپوستان با سفیدپوستان غربی در آینده) حایز اهمیت می‌شود. تا وقتی که تفاوت ثروت و تعصب عقیده به همین متوال ادامه یابد، مباحثات ایدئولوژیک همچنان ادامه خواهد یافت. صحنه‌ی نبرد ایدئولوژیک به جای کوچک شدن در حال گسترش است. و از نگاه کسز، ایدئولوژی‌ها نخواهند مُرد، و به عنوان یکی از ویژگی‌های اصلی سیاست، حتی در عصر جهانی شدن، باقی خواهند ماند. این دیدگاه کسز تشکیل‌دهنده‌ی فرضیه‌ی اصلی او در این کتاب است. به عقیده‌ی کسز نقش مهم ایدئولوژی در روابط بین‌الملل غیرقابل انکار بوده و هرگز تاکنون این نقش به طور منظم تحلیل نشده است.

بنابراین هدف کتاب حاضر، یافتن و تشخیص عنصر ایدئولوژی در هدایت عملی امور بین‌المللی در صحنه‌ی جهانی است و در این راستا به تناوب به ایدئولوژی‌های بزرگ قرن بیستم که می‌توان قرن ظهور و سقوط ایدئولوژی‌ها نامید، از قبیل لیبرالیسم، محافظه‌کاری، کمونیسم، سوسیالیسم، ناسیونالیسم، فاشیسم، نازیسم و... اشاره می‌شود ولی هرگز وارد جزئیات این ایدئولوژی‌ها نمی‌گردد. درواقع نویسنده آن اندازه که به پدیده‌ی عام تفکر ایدئولوژیک و قالب ذهنی ایدئولوژیک در شکل‌گیری سیاست خارجی می‌پردازد، با محتوای ایدئولوژی کاری ندارد.

معرفی کتاب

کتاب شامل مقدمه، نه فصل و نتیجه‌گیری نهایی است. هدف مؤلف، بررسی نقش ایدئولوژی‌ها در شکل‌دهی به سیاست خارجی کشورهاست که به این منظور، تاریخ جهانی دو قرن گذشته مورد بررسی قرار می‌گیرد. کسز از تریق ایدئولوژی به سیاست دولت‌ها توسط انقلاب فرانسه شروع می‌کند و با پرداختن به مسائل باقی‌مانده از سقوط کمونیسم نظیر ملت‌گرایی و رستاخیز بنیادگرایی مذهبی در جهان سیاست کتاب را به پایان می‌رساند.

آن کسز در مقدمه کتاب کوشیده است نحوه‌ی پیدایش و خاستگاه ایدئولوژی، تعاریف مختلف از آن و سپس چگونگی استفاده‌ی مارکس و پیروانش از این واژه و سرانجام معانی ضمنی ایدئولوژی را در قرن بیستم تشریح کند. سپس به تاثیر سیاسی ایدئولوژی و ذهنیت ایدئولوژیک در صحنه‌ی روابط بین‌الملل می‌پردازد. وی در مقدمه پس از نقد سایر تعاریف از ایدئولوژی، تعریف خود را از آن ارائه می‌دهد. به عقیده‌ی کسز، باورهای ایدئولوژیک تفسیری کلی از وضعیت انسان ارائه می‌کنند. نقشه‌ای شناخت‌گر و اخلاقی از جهان. این امر مستلزم داشتن درجه‌ای از آگاهی تاریخی است و ایدئولوژی‌های تام، تبیینی ساده و تک علتی از کل تاریخ گذشته و آینده عرضه می‌کنند. در این تبیین‌ها کلید فهم، در قانون طبیعی (یا مذهب در یک جامعه دین‌سالار) قرار دارد.

به علت وجود عناصر عاطفی در باورهای ایدئولوژیک آنها مستعد لغزیدن به جزمیت و دشمنی با نابوران به آنها هستند. ایدئولوژی غالب ممکن است به طور منفعلانه ثبات ارزش‌های مشترک را در یک جامعه فراهم کند، ولی اغلب تفکر ایدئولوژیک سیاست‌هایی فعال را می‌طلبد تا از عقایدی خاص حفاظت یا آنها را ترویج کند. برای تشویق به حمایت از آرمان‌ها، به طور معمول زبان فضیلت و ردیلت به کار گرفته می‌شود. فرمول ایدئولوژیک، داستانی است که درس اخلاقی را محسوس‌تر می‌سازد. به همین دلیل معمولاً یک عصر طلایی

رشد سوسیالیسم به منظور دستیابی به رفاه،

تامین اجتماعی و تضمین شغل،

همراه با رشد دموکراسی برای دستیابی به حق رأی،

سراسر اروپا را دربر گرفته

و سبب خروج ایدئولوژی محافظه‌کار

از گردونه‌ی دولت‌های غربی شد

ایدئولوژی نوعی مهندسی اجتماعی است که

نه تنها نقشه‌ای از واقعیت را ترسیم می‌کند،

بلکه تصویری از جامعه‌ی آرمانی را

نیز به دست می‌دهد



انقلاب فرانسه

آغازگاه تفکر ایدئولوژیک

حاکم بر روابط بین الملل است،

شعار حقوق بشر، دموکراسی، برابری و برادری

در اوایل انقلاب و سپس ایدئولوژی ناسیونالیسم

به ویژه در دوران ناپلئون بناپارت،

تفکر حاکم بر انقلابیون فرانسه بوده است

که نظام جهانی را با چالش های جدی

روبرو ساخت

بوده است که نظام جهانی را با چالش های جدی روبرو ساخت. این انقلابیون به عنوان خطری جدی برای پادشاهان اروپایی از جمله پروس، اتریش، روسیه و بریتانیا محسوب می شدند. چرا که خلق قدرت از خاندان سلطنتی و سپس اعدام آنها در فرانسه، همراه با شعارهای رادیکال مبتنی بر نابودی سلطنت و استقرار حکومت مردمی و یا ملی که مجلس و یا یک هیئت مدیره تصمیم گیرندگان اصلی به شمار می رفتند، بزرگترین تهدید برای پادشاهی های اروپا محسوب می شد.

فصل سوم کتاب با عنوان «محافظه کاران، لیبرال ها و ایدئولوژی ملت گرا»، به اوضاع کشورهای اروپایی در ابعاد داخلی و خارجی پس از سقوط ناپلئون تا ۱۸۴۸ می پردازد. محورهای عمده این فصل، تقسیم اروپا به دو قسمت ایدئولوژیک یعنی اروپای شرقی به رهبری پروس و اتریش و با ایدئولوژی محافظه کاری، و اروپای غربی با اتحاد فرانسه و بریتانیا تحت ایدئولوژی لیبرالی است که در مقابل یکدیگر قرار داشتند. همچنین در این دوره شاهد ظهور مکتب جدید رومانسیسم از سال ۱۸۲۰ می باشیم که در تلفیق با عناصر نوستالژیک و در حسرت گذشته ی پرشکوه با استفاده از شعر، نقاشی و به ویژه رمان، سبب دامن زدن به ناسیونالیسم شدند که بعدها سراسر اروپا را فراگرفت.

فصل چهارم تحت نام «ایدئولوژی و سیاست واقع گرایی» درصدد تشریح

را یا در گذشته و یا در آینده اصل قرار می دهد. در مورد اول، وظیفه تا حد ممکن بازیافتن جامعه آرمانی یا حفظ آن است و در مورد دوم، ساختن یک بهشت زمینی است از آنچه که کانت آن را «اندام ناساز بشر» می خواند. به علاوه از دید کسلز، اغلب ایدئولوگ ها از حتمیتی خاص برخوردارند که نه تنها می توان آرمانشهر را ساخته بلکه ساخته شدن آن مقدر است. اعتماد جبری به روند تاریخ و قالب ایدئولوژی ذهن با هم سازگارند و با این وجود تاریخ را نمی توان به حال خود رها کرد تا عیان شود، بلکه باور ایدئولوژیک حرکت و عمل می طلبد. این دگرگونی به شدت سیاسی است، زیرا مفهوم ایدئولوژی شدیداً با مضمون قدرت و مبارزه ی سیاسی مرتبط است.

کسلز سپس نقطه ی شروع را از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه می داند. گرچه ایدئولوژی و تفکر ایدئولوژیک قبل از این تاریخ وجود داشته است، اما انقلاب فرانسه به دو دلیل حائز اهمیت است: ترویج عادت به تفکر ایدئولوژیک و سخنرانی در سطح عامه پسند و با معرفی آن به سیاست بین الملل.

فصل نخست کتاب با عنوان «برخورد منطق دولت با عصر روشنگری»، درصدد توضیح وضعیت دیپلماسی از زمان جنگ های مذهبی اروپا پس از افول فنودالیسم و انقراض سلطه کلیسا برمی آید که تا زمان انقلاب فرانسه به سال ۱۷۸۹ ادامه دارد. پس از فروپاشی قرون وسطی، روابط نوین بین المللی کار خود را آغاز نمود. در این فاصله یعنی سقوط حاکمیت کلیسا در قرن شانزدهم تا انقلاب فرانسه، تحولاتی که در عرصه ی سیاست داخلی و خارجی دولت های اروپایی به وجود می آید، زمینه ساز سیاست خارجی ایدئولوژیک می شود که ویژگی نظام بین الملل از سال ۱۷۸۹ تاکنون است. در بعد داخلی، ایجاد دولت های مطلقه با هدف تمرکز هرچه بیشتر قدرت بسزمنی در دست حکومت و ممانعت از چندگانگی ها، که خود را در خدمت اهداف مردمی می بیند، حائز اهمیت است. همچنین عرصه ی فعالیت خارجی میان دولت ها در این دوران به گونه ای است که اجازه ی یک نظام بین الملل مبتنی بر ایدئولوژی را نمی دهد. از جمله این علل می توان به حاکمیت سیاست ماکیاولیستی و یا حاکمیت زور عریان بدون توجه خاص، تبلیغ انحصار قدرت در دست شاهان (پادشاهی موروثی و الهی)، حکومت اشراف زادگان و درباریان در سراسر اروپا، موازنه ی قدرت میان دولت های اروپایی و... اشاره نمود. به عبارت دیگر در مرحله ی دولت سازی حکومت های اروپایی که ناشی از سقوط حاکمیت کلیسا بوده است، و از بین رفتن پوشش مذهبی، حکومت های فوق هیچ توجیهی برای اقدامات خود در داخل و خارج که مبتنی بر زور بوده است نمی کردند، و از این رو خود را از ایدئولوژی بی نیاز می دانستند. بنابراین از این دوران یعنی قرون ۱۷ و ۱۸ می توان به عنوان دوران مقدمه چینی برای ایجاد نظام بین الملل مبتنی بر ایدئولوژی که بعد از انقلاب فرانسه آغاز می گردد، یاد کرد. چرا که گسترش عقاید آزادی خواهانه افرادی چون ولتر، روسو و دیگران که سبب ترویج عقیده ی آزادی، برادری و برابری در سایه ی تفکراتی چون دموکراسی و حقوق بشر در این دوران گردید، همراه با تمرکز قدرت بوروکراتیک توسط حکومت ها و ایجاد نظام بین الملل مبتنی بر زور، زمینه را برای یک جهش ناگهانی در سیاست بین الملل اروپایی مبتنی بر ایدئولوژی فراهم کرد که با انقلاب کبیر فرانسه به سال ۱۷۸۹ عملی شد.

در فصل دوم تحت عنوان «تولد ایدئولوژی»، نویسنده به بررسی انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ و پیامدهای داخلی و خارجی آن می پردازد. از نگاه کسلز، انقلاب فرانسه آغازگاه تفکر ایدئولوژیک حاکم بر روابط بین الملل است. شعار حقوق بشر، دموکراسی، برابری و برادری در اوایل انقلاب و سپس ایدئولوژی ناسیونالیسم به ویژه در دوران ناپلئون بناپارت، تفکر حاکم بر انقلابیون فرانسه

توزیع مناسبات قدرت در اروپا بین سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۰ است: همچنین در این دوره شاهد رشد اندیشه‌ی واقع‌گرایی می‌باشیم که بر بی‌رحمی، زور و فریب مبتنی بود و کمتر بر عقیده و ایدئولوژی تأکید داشت. ظهور دولت‌های متمرکز جدید یعنی آلمان و ایتالیا و به‌ویژه ظهور بیسمارک در آلمان، سیاست بین‌الملل را هرچه بیشتر به سوی واقع‌گرایی پیش می‌برد. اما به گفته محافظه‌کاران، رشد سیاست واقع‌گرایی در میان دولت‌ها، به منزله‌ی پایان ایدئولوژی نبوده، بلکه نشان‌دهنده‌ی تعقیب واقع‌بینانه‌تر و بی‌رحمانه‌تر آن بوده که خالی از عنصر اخلاقی و مبتنی بر قدرت عریان و منافع ملی بود.

فصل پنجم درخصوص «ایدئولوژی و دموکراسی توده‌وار» سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ را دربرمی‌گیرد. این فصل چگونگی ظهور ایدئولوژی‌های جدید چون سوسیالیسم، دموکراسی، کمونیسم، امپریالیسم و انترناسیونالیسم را تشریح می‌سازد. رشد سوسیالیسم به منظور دستیابی به رفاه، تأمین اجتماعی و تضمین شغل، همراه با رشد دموکراسی برای دستیابی به حق رأی، سراسر اروپا را دربرگرفته و سبب خروج ایدئولوژی محافظه‌کاری از گردونه‌ی دولت‌های غربی شد و بیسمارک آخرین فریاد آن نظام بود. در کنار اینها، تحت تأثیر مکتب داروینیسم اجتماعی، ملی‌گرایی شکلی از نژادپرستی را به خود گرفت که جنبه‌ی قومی داشت. دولت‌ها هم‌اکنون خود را با خطر سوسیالیسم، حق رأی عمومی و جنگ و نفرت مواجه می‌دیدند که شکل‌دهنده‌ی اتحادها میانشان بود.

فصل ششم کتاب با عنوان «ایدئولوژی و جنگ بزرگ»، به تشریح قطب‌بندی‌های موجود قبل از جنگ اول جهانی می‌پردازد که یک سوی آن آلمان و اتریش و سوی دیگر آن انگلستان، فرانسه و روسیه بوده‌اند. بخش اول و دوم این فصل به شرح چنین پیوندهایی له و علیه یکدیگر اختصاص دارد که توسط ایدئولوژی ناسیونالیستی آمیخته به نژادپرستی هدایت می‌شود. اکنون

از نگاه کسلز،

همه ایدئولوژی‌های قرن بیستمی

یعنی مارکسیسم - لنینیسم، مائوسیسم،

جنبش عدم تعهد، پان عربیسم و پان اسلامیسیم،

نوعی ابراز خشم از امپریالیسم غربی بوده‌اند

جنبه‌ی سوسیال امپریالیسم دول محور، در مقابل لیبرالیسم غربی و پان‌اسلاویسم روسی خود را آماده نخستین جنگ بزرگ جهانی می‌سازد که جزئیات آن در بخش سوم این فصل به تفصیل بیان می‌گردد.

در مجموع با پایان جنگ اول جهانی و حذف امپراتوری‌های بزرگ اتریش - مجارستان، عثمانی و روسیه از صحنه‌ی جغرافیایی، گرایش عمومی به نگرستن امور از منظر ایدئولوژیک رو به افزایش نهاد که در دو سوی آن کمونیسم به رهبری لنین و ارزش‌های لیبرال دموکراسی با پیشاهنگی ویلسن، رئیس‌جمهور آمریکا، قرار داشت. جنگ اول، کاربردهای ایدئولوژی در عصر سیاست توده‌وار را نشان داده و راه را برای ظهور ایدئولوژی‌های توتالیتر و سطوحی تازه‌تر از تعصب‌گرایی هموار ساخت.

فصل هفتم کتاب به «ورود ایدئولوژی‌های تام» اشاره دارد. سیاست‌های انترناسیونالیستی شوروی و تبلیغ کمونیسم جهانی، تأسیس جامعه‌ی ملل مطابق اصول چهارده‌گانه ویلسن حول سه محور دیپلماسی آشکار، خودمختاری کشورها و مفهوم امنیت ملی، و ظهور ایدئولوژی‌های جدید نژادی با نام فاشیسم و نازیسم در نتیجه‌ی فقر گسترده و بحران هویتی پس از جنگ، قطب‌بندی‌های ایدئولوژیک جدیدی را در عرصه‌ی بین‌الملل در سه جنبه‌ی مارکسیسم - لنینیسم، فاشیسم - نازیسم و لیبرال دموکراسی شکل داد. امری که سرانجام آن، انحلال جامعه ملل و شکل‌گیری بزرگترین جنگ جهانی بود.

فصل هشتم کتاب، به «درگیری دوم جهانی و آزمون ایدئولوژی‌های تام» اختصاص دارد. در این فصل تمامی مراحل و جزئیات جنگ دوم جهانی و اتحادها و ضداتحادها، از قبیل حملات نظامی هیتلر به اروپای غربی و اشغال فرانسه، حمله به بریتانیا، و سپس حمله به شوروی برای جلوگیری از حمله‌ی احتمالی آن به منظور نابودی کمونیسم، نسل‌کشی‌ها، حمله‌ی ایتالیا به یونان و آفریقا، چگونگی ورود آمریکا به جنگ در دفاع از لیبرال دموکراسی غربی و نحوه‌ی کمک آن به متحدان، مراحل رشد اندیشه‌ی ناسیونالیستی در ژاپن و پیشرفت اقتصادی و فتوحات نظامی آن در شرق آسیا و چگونگی حمله به آمریکا به دلیل قطع واردات آمریکا به ژاپن مورد بحث قرار می‌گیرد. تا این تاریخ (۱۹۴۱)، ۹۰ درصد بنزین، ۸۰ درصد نفت، ۷۴ درصد آهن قراضه و ۶۰ درصد ماشین‌های تراش ژاپن از آمریکا تأمین می‌شد) امری که در نهایت سبب اتحاد آلمان نازیستی، ایتالیای فاشیستی و ژاپن شوونیستی با یکدیگر در مقابل شوروی کمونیستی، بریتانیای محافظه‌کار و آمریکای لیبرال گردید.

اما با ظاهر شدن شکست متحدين، و با پیشروی شوروی به سوی مرزهای غربی خود در اروپای شرقی، به تدریج تضاد ایدئولوژیک جدیدی با عنوان شرق و غرب تحت لفافه‌ی جنگ سرد آشکار شد. امری که برخلاف گذشته، سبب کشیده شدن پای ایدئولوژی به کشورهای جهان سوم نیز شد.

بدین‌سان این فصل چگونگی نقش ایدئولوژی‌ها را به خصوص در شکل تعصب‌آور آن در آلمان که تا آخرین لحظه حاضر به شکست نشد، نشان می‌دهد. برای هیتلر، مشیت الهی در گرو پیروزی آلمان بود و تا زمان خودکشی به آن اعتقاد داشت.

فصل نهم با عنوان «ایدئولوژی و سیاست جهانی»، به تحولات پس از جنگ دوم جهانی اشاره دارد که شامل تضاد ایدئولوژیک میان شرق و غرب به رهبری آمریکا و شوروی است. به گونه‌ای که هیچ تحول جهانی، خارج از این تعارض و رقابت نیست. پیروزی کمونیسم در چین، کره‌ی شمالی، کوبا و...، جنگ ویتنام، رقابت‌های هسته‌ای میان قدرت‌ها همراه با قدرت‌نمایی‌های



تسلیحاتی و... سایه ایدئولوژیک سنگینی را بر فضای جهانی حاکم ساخت، طوری که حتی جهان را به چندقدمی نابودی کامل (ماجرای خلیج خوک‌ها) کشانید.

کشورهای جهان سومی و یا مستعمرات نیز که از برکت جنگ دوم و تضعیف قدرت‌های استعماری قدیم به استقلال دست یافتند، هم‌اکنون با انبوهی از مشکلات اقتصادی، فرهنگی و سیاسی ناشی از استعمار و عقب‌ماندگی دست و پنجه نرم می‌کردند که این امر خود زمینه جنبشان به یکی از دو بلوک شرق و غرب را فراهم می‌آورد.

بدین‌سان، فضای دوقطبی بر سراسر جهان سایه افکنده بود، حتی وقتی که جهان سوم عمداً می‌کوشید از دعوی ابرقدرت‌ها کنار بایستد، دو قطبی شدن جنگ سرد دست از سر آنها برنداشت. تا آن که برخی کشورها همچون هند تصمیم گرفتند با تشکیل «جنبش غیرمتعهدها» از این فضا مصون بمانند. این جنبش به تدریج با افزایش تعداد اعضا، چهره‌ی رادیکال و ضداستعماری به خود گرفت و خود به یک پوشش ایدئولوژیک نازک برای تعقیب منافع ملی تبدیل شد.

با این وجود، پس از جنگ جهانی دوم، ایدئولوژی جدیدی نیز در کشورهای جهان سوم احیا شد که چیزی جز از مذهب نبود. اولین نمود آن نیز جلیبی پاکستان از هند بود. پس از آن نیز سایر سرزمین‌ها به مذهب به عنوان عامل رهایی‌بخش نگر بستند. در مرکز جغرافیایی این کشورها و کانون بحران مذهبی - عقیدتی، خاورمیانه قرار داشت که به تقابل اسلام و غرب و اسلام و صهیونیسم بدل گردید. جنگ‌های گسترده میان اعراب و اسرائیل، که هر دو بر عامل مذهب و حقیقت الهی تاکید داشتند، به روبرویی جهان اسلام و غرب بدل گردید. این امر سبب شکل‌گیری حرکت‌های بنیادگرایی چون پان‌عربیسم شد.

سپس کسلز به ظهور پدیده‌ای نوین به نام بنیادگرایی اسلامی اشاره می‌کند که احیای آثرا شکلی از حرکت ضداستعماری تلقی می‌کند. این بنیادگرایی مبتنی بر جهاد، انتفاضه، شهادت و نفی مادی‌گرایی غرب (دارالحراب) بود. همچنین اهمیت اسلام در مسائل سیاسی خود را به شکل انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷، ترور انورسادات، شهادت فلسطینی‌ها در مقابل رژیم صهیونیستی، و... نشان می‌دهد.

از نگاه کسلز، همه ایدئولوژی‌های قرن بیستمی یعنی مارکسیسم - لنینیسم، مانویسم، جنبش عدم تعهد، پان‌عربیسم و پان‌اسلامیسم، نوعی ابراز خشم از امپریالیسم غربی بوده‌اند. سرانجام کسلز نتیجه می‌گیرد که زمانی محور کشمکش ایدئولوژیک میان سفیدپوستان و آنگاه شرق و غرب بود، اما امروزه و حتی در آینده، این محور به جهت کلی شمال و جنوب تغییر کرده است.

نتیجه‌گیری کتاب با عنوان «قدرت و عقاید در روابط بین‌الملل»، سخن نهایی نویسنده است. کسلز خود اظهار می‌دارد که کتاب او در تبیین روابط بین‌الملل صرفاً تاریخی است، نه نظری. او معتقد است چشم‌انداز تاریخی به انسان اجازه می‌دهد که ابتدا ظهور ایدئولوژی را در صحنه‌ی جهانی و سپس رسوخ آن را به سر تا سر طیف روابط بین دولت‌ها درک کند.

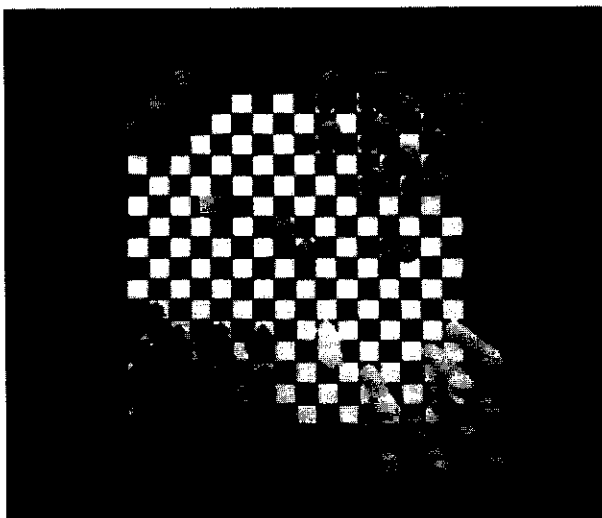
نظریه‌های روابط بین‌الملل نوین، که بیشتر متأثر از مکاتب واقع‌گرایی‌اند، بر عامل قدرت در روابط بین‌الملل تاکید دارند که در شرایط مادی قابل محاسبه است. از دیدگاه واقع‌گرایان، عقاید و ایدئولوژی به عنوان دستاویزها و ظواهر دروغین برای عنصر قدرت‌اند که عنصری ذاتی در همه‌ی سیاست‌هاست. این افراد هدف اصلی نظام جهانی را تأمین منافع ملی می‌دانند که ایدئولوژی صرفاً سرپوشی برای توجیه آنهاست. اما از نگاه کسلز، حتی می‌توان دیدگاه واقع‌گرایی را نیز یک ایدئولوژی تلقی کرد: ایدئولوژی نظام موازنه‌ی قدرت. برای بسیاری

با پایان جنگ اول جهانی و حذف امپراتوری‌های بزرگ اتریش - مجارستان، عثمانی و روسیه از صحنه‌ی جغرافیایی، گرایش عمومی به نگرستن امور از منظر ایدئولوژیک رو به افزایش نهاد که در دو سوی آن کمونیزم به رهبری لنین و ارزش‌های لیبرال دموکراسی با پیشاهنگی ویلسن، رئیس‌جمهور آمریکا، قرار داشت

از کشورها، منافع ملی در خدمت ایدئولوژی‌ها بوده است. گرچه عکس آن نیز صادق است، اما می‌بایست ایدئولوژی را به عنوان بخشی تفکیک‌ناپذیر از سیاست شناخت.

کسلز آغاز پیوند میان ایدئولوژی و دیپلماسی را از دکتترین حقوق انسانی جنگ‌های انقلابی فرانسه می‌داند که به عنوان حاکمیت ملی وارد سیاست‌گذاری خارجی می‌شود. او همچنین میان ایدئولوژی‌های تام و ایدئولوژی‌های ناقص تفاوت قائل است و دسته اول را شامل ایدئولوژی‌های مارکسیست - لنینیست، فاشیسم و بنیادگرایی مذهبی دانسته که مبتنی بر جزمیت، حذف مخالف و موعودگرایی‌اند. در حالی که ایدئولوژی‌های لیبرال دموکراسی و محافظه‌کاری غرب را جزء ایدئولوژی‌های ناقص فرض می‌کند که با اعتقاد به آزادی، مانع از جزمیت و جامعه‌ی تک‌صدایی‌اند، گرچه به دنبال آرمان خاصی چون حقوق بشر، خودمختاری ملت‌ها، و نظام بین‌الملل برابر می‌باشند.

از دید کسلز، همچنین در تمام ایدئولوژی‌ها، عنصر ملت‌گرایی نهفته است. برای مارکسیست‌ها و لیبرال‌ها و فاشیست‌ها که ایجاد یک نظام واحد جهانی را پیشنهاد می‌کنند، در نهایت تفوق یک کشور خاص چون شوروی، آمریکا و یا آلمان مطرح است. بدین‌سان ملت‌گرایی عنصر غالب در تمام ایدئولوژی‌هاست که آگاهانه و ناآگاهانه تعقیب می‌شود. سرانجام اینکه کسلز عرصه‌ی بین‌الملل



است. در حالی که بسیاری از نویسندگان، شکست و فروپاشی کمونیسم را پایان تاریخ تلقی می‌کنند، کسلز، این عقیده را ساده‌لوحانه می‌داند و پایانی برای ایدئولوژی متصور نیست.

از دیگر نقاط قوت کتاب حاضر، آن است که مؤلف عقاید لیبرالی را نیز جزء ایدئولوژی‌ها محسوب نموده است. گرچه لیبرالیسم و دموکراسی را جزء ایدئولوژی‌های ناقص در مقابل ایدئولوژی‌های تام می‌داند، اما بسیاری از نویسندگان لیبرال، از نامیدن ایدئولوژی برای این مکاتب و طرز تفکرات ابا دارند و تنها ایدئولوژی‌های تام را همان ایدئولوژی می‌خوانند. از دیدگاه آنان لیبرالیسم یک ایدئولوژی نیست چرا که اجاره‌ی جامعه چندصدایی را می‌دهد. اما کسلز لیبرالیسم را نیز دارای دیدگاه موعودگرایی (آرمانی) دانسته که آنرا در ردیف ایدئولوژی‌های ناقص قرار می‌دهد و در عین حال مبتنی بر ملت‌گرایی است. همچنین بیان جزئیات تاریخی از زمان انقلاب فرانسه تاکنون و ذکر منابع گسترده و متنوع، از دیگر نقاط قوت کتاب است که همگی با محوریت نقش ایدئولوژی‌ها می‌باشند.

در کنار نقاط قوتی که در مورد این کتاب بیان گردید ذکر برخی نقاط ضعف آن نیز ضروری است. بدیهی است که ذکر این نقاط ضعف هرگز از قوت کتاب نکاسته، بلکه تنها پیشنهادهایی برای تکمیل بحث است. اولین نکته آن که به نظر می‌رسد مؤلف ابتدا می‌بایست دیدگاه‌های مختلف در باب تحلیل تحولات بین‌الملل را در قالب مکاتب مختلف یادآور شده و آنگاه دیدگاه خویش را درباره‌ی ایدئولوژی در مقابل آن مکاتب بیان می‌نمود. امری که به طوری نسبی، به جای آنکه در ابتدای کتاب بیان پرداخته شود، به نتیجه‌گیری واگذار گردیده است.

دیگر این که کسلز زمانی که می‌خواهد به تبیین یک مفهوم همچون منطق دولت و... بپردازد، سعی می‌کند که این کار را از طریق شواهد تاریخی انجام دهد. در حالی که ضروری است ابتدا خود مفهوم به گونه‌ای مناسب و کافی تشریح و رمزگشایی شده، آنگاه به تحولات تاریخی در جهت اثبات آن رجوع شود. این امر در خصوص مفاهیمی چون محافظه‌کاری، لیبرالیسم، ناسیونالیسم و... نیز صادق است که همواره تبیین مفاهیم پس از بیان تاریخی است. در حالی که منطقی آن است که ابتدا مفاهیم تعریف شده، آنگاه مصادیق تاریخی بیان شوند. فقدان این مسئله سبب می‌شود که کتاب بیشتر برای دانشجویان دوران تحصیلات تکمیلی و در رشته‌های روابط بین‌الملل و علوم سیاسی مفید باشد.

از دیگر نقاط ضعف کتاب نیز آن است که علی‌رغم اشاره مؤلف به این که روابط بین‌الملل در گذشته نیز از بار ایدئولوژیک خالی نبوده، اما از ذکر هرچند کوتاه آن خودداری می‌کند. در حالی که بیان مختصر تاریخ روابط جهانی با محوریت ایدئولوژی که از گذشته دور و بیشتر به صورت جنگ‌های مذهبی (امپراتوری روم و جنگ‌های صلیبی) بروز نموده است، جهت ورود به دنیای نوین لازم می‌آید. گرچه این جنگ‌ها نام ایدئولوژی به خود نداشت، اما از ویژگی‌های یک ایدئولوژی تام برخوردار بوده‌اند.

در عین حال کتاب ایدئولوژی و روابط بین‌الملل در دنیای مدرن از معنود کتبی است که نویسنده‌ی آن با فرضیه‌ای مشخص، نظم منطقی میان فصول و ذکر شواهد تاریخی بسیار به بیان مطالب می‌پردازد؛ به ویژه در شرایط کنونی پس از حادثه‌ی یازدهم سپتامبر و اثبات ادعای کسلز در عدم پایان عصر ایدئولوژی‌ها و تلاطم کشمکش عقاید، مطالعه‌ی این کتاب به ویژه برای دانشجویان رشته‌های تاریخ، روابط بین‌الملل و علوم سیاسی، ضروری به نظر می‌رسد.

**کسلز با شواهد تاریخی نشان می‌دهد که
لااقل دنیای مدرن،
بیشتر شاهد کشمکش ایدئولوژیک بوده
و برای بسیاری از بازیگران بین‌المللی،
قدرت و منافع ملی در خدمت ایدئولوژی بوده‌اند**

را هرگز خالی از ایدئولوژی نمی‌بیند، از نگاه او، این مسئله کمتر مورد توجه بوده است و توجه به آن می‌تواند به تدقیق بهتر مسائل بین‌المللی کمک کند.

ارزیابی:

ایدئولوژی و روابط بین‌الملل در دنیای مدرن، اثر کسلز، از معدود کتبی است که تنها بر نقش عقاید و ایدئولوژی‌ها در شکل دادن به تحولات جهانی تاکید می‌کند. آثاری که تاکنون در حوزه‌ی سیاست بین‌الملل نوشته شده، بیشتر بر عنصر قدرت و منافع ملی تاکید دارند، در حالی که کسلز با شواهد تاریخی نشان می‌دهد که لاقلاً دنیای مدرن، بیشتر شاهد کشمکش ایدئولوژیک بوده و برای بسیاری از بازیگران بین‌المللی، قدرت و منافع ملی در خدمت ایدئولوژی بوده‌اند. همچنین کسلز برخلاف بسیاری از نویسندگان جدید معتقد است که دنیای حاضر، هرگز خالی از ایدئولوژی نخواهد بود. شواهد امروزی همچون تشدید فزاینده‌ی عقاید بنیادگرایی اسلامی، مواضع ضدآمریکایی، تفکرات ضدمدرنیستی، حمایت از ملی‌گرایی و یا قوم‌گرایی در چالش با جهانی شدن و غلبه فرهنگ خاص که حتی در غرب نیز در حال گسترش است، همگی مؤید گفته‌های کسلز